

چمن و کمال ساقی، صفای یاده و حال آوری و
هیجان انگیزی آن، غزل خوانی و مقام دانی مغنی و مطرب
نیز آمده است. عراقی در وصف ساقی گوید:

ای روی تو شمع مجلس افروز
سودای تو آتش جگر سوز
رخسار خوش تو عاشقان را
بهتر ز هزار عید نرروز
بگشای لب ت به خنده، بنمای
از لعل، تو گوهر شب افروز
زنهار از آن دو چشم مست
فریاد از آن دو زلف کین نوز
چون زلف، تو کج میاز با ما
از قده، تو راستی بیاموز
ساقی بده آن می طرب را
بستان زمن این دلی غم اندوز
آن رفت که رفتی به مسجد
اکنون چو قلندر آن شب و روز
در میکده می کشم سبوی

باشد که بیابم از تو بوی
و سماع ساوچی خطاب به مطرب گفته است:
مطربا قول عاشقان برگو
غزلی خوش، ترانه ای ترگو
دل به صوت تو پای می گوید
خوش نویبست بازش از سرگز
زاهدان اگر خلاف کنند
کج نشین، راست در برابر گو
عشق را چون طریق مختلف است
هر زمانی ز راه دیگر گر
مطلعی از مقام عشاق آر
نکنه ای از ره قلندر گر
سخن از کیش عاشقان گوی
از لب شاهدان و ساغر گو
عود را چند گوشمال دهی
سخنی خوش به گوش نی درگو
شد دماغم ز زهد خشک، خراب
مطربا این ترانه از سرگو
زاهدان از کجا و ما ز کجا

ما و زردی کشان بی سرو پا
با عنایت به تعریفی که از ساقی نامه داشتیم اگر
مسأله وزن و بحر آن را کنار بگذاریم که برخی از
شاعران چنین کرده اند. بیشترین قسمت از پیام غزلیات
حافظ را می توان در ردیف ساقی نامه قرار داد. زیرا در
سراسر دیوان خواجه شیراز از یکسویا حدیث مطرب و می،
جلوه ساقی، صوت و سرود مطرب و مغنی و روبرو هستیم و
از سوی دیگر با شکوه و گله که نه بل یا خشم و خروشی از

روابط معنوی و لفظی

ساقی نامه

حافظ

با غزلیات او

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

دکتر ابراهیم قیصری
دانشگاه اهواز

منظومه ها با مضامین عادی. خصیصه های نقد و تنی آشکار
دارد... مله مان ساوچی و بعد از وی حافظ نخستین
کسانی هستند که منظومه بستنی از این نوع سروده اند.

در این تعریف اگر اشاره «... و غیره» را شامی
ساقی و مطرب نگیریم ظاهر دورکن اساسی ساقی نامه
از تعریف فوق ساقی شده است. حال آنکه در بیشتر
ساقی نامه ها اشارات، تائید و نکات بدیع در وصف

در تعریف «ساقی نامه» نوشته اند: نوعی شعر مشعشع
هر بحر متقارب که در آن، شاعر خطاب به ساقی کند و
مضامینی در یاد مرگ و بیداری بی تالیی حیات دنیوی و بند
و اندرز و حکمت و غیره آورد. با اینکه این شعرها به
تألیت ذکر یاده و جام یا سایر اشعار خصیصه مناسبتی است
اما دو شرط اینکه مشعشع باشد در بحر متقارب گفته آید
آن را به نوع خاصی در میان اشعار فارسی قرار می دهند. و
نیز روح خاصیت فلسفی، اخلاقی و عرفانی این نوع

چو در دور گردون و جام بازگون سپهر، استادگی در برابر
نایابیات روزگار، بی اعتیابی به جهان و هر چه در او
ست، پندهای حکیمانه پیر میزان و سخنان خیمای ...
به این چند بیت شورا نگیز توجه کنید:

بیا نا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم
فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو در اندازیم
اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد
من و ساقی بهم سازیم و بنیادش بر اندازیم
شراب ارغوانی را گلاب اندر قدح ریزیم
نسیم عطر گردان را شکر در مجمر اندازیم
چو در دست است رودی خوش بزن مطرب سرودی خوش
که دست افشان غزل خوانیم و پا کوبان سراندازیم
یکی از عقل می لافد یکی طامات می بافد
بیا کاین داوربها را به پیش داور اندازیم
بهشت عدن اگر خواهی بیا با ما به میخانه
که از پای خمت روزی به حوض کوثر اندازیم
می بنیم که در این غزل، ساقی و مطرب و می جسته
میاست. و نکته پند آموز (یکی از عقل می لافد) هم
جاشی یا تو بگو (نقل) معنوی قضیه بر سری.

این غزل دیگر هم حال و هوای «ساقی نامه» دارد:
ساقیا برخیز و درده جام را
خاک بر سر کن غم ایام را
ما غرق می بر کفم نه تا زیر
بر کشم این دلخ آرزو فام را
گر چه بدنامی است نزد عافلان
مانمی خواهیم ننگ و نام را
باده در ده چنند ازین باد غرور
خاک بر سر نفس نافر جام را
و آید - مثلاً - این ابیات و بیتهای مشابه که در دیوان
لسان الغیب که نیست هر کدام یک ساقی نامه خلاصه
شده نیست؟

- میباش بی می و مطرب که زیر طاق سپهر
بدین ترانه غم ازل به در توانی کرد
- چشم آسایش که دارد از سپهر تیزرو
ساقیا جام قیم ده تا بیاسایم دمی
- ساقیا جام قیم ده که نگارنده غیب
نیست معلوم که در گردش برگار چه کرد
شعراى عارف مسلک و حتی شاعرانی که عارف
نیستند وى از معانی و اصطلاحات عرفانی در سخنوری
بهره گرفته اند چه در غزلیات و چه در ساقی نامه های خود
- اگر ساقی نامه سروده باشند زیباترین تعبیرها و
توصیفها را در حق جهان ساقی، صفای می و لطافت
جام، حرمت پیر باده فروش و تقدس میکده و کوی مغان
آورده اند. در این میان، سهم بیشتر از آن غزلیسرایانی است
که بویی از میکده الست و رایحه ای از شراب حقیقت و
شعاره دهم، فرودین و اردیبهشت ۷۲.

عشق ازلی به شام جهانشان رسیده و جلوه ای از رخ ساقی
در جام جهلان نمای دل خود دیده اند. اینان همه هم و
همت و هنرشان را در خدمت می و معشوق قرار داده و هر
ذوق و هنری که در کار شاعری داشته اند صرف خلق و
آفرینش مضامینی در این زمینه کرده اند. هنری بهتر از
این؟ حافظ، یکی از این شاعران شیرین کار طرفه گوی
در چنین مقوله ای است.

نگاهی گذرا به مجموعه ساقی نامه ها^۱ ما را از وجود
هزاران توصیف، تشبیه و تصویر مستقیم یا غیرمستقیم در
باب ساقی و مطرب و می، جام باده، میخانه، انواع
نغمه ها و آلات موسیقی آگاه می سازد. آن چنان که
نوشته اند فقط (در ساقی نامه حکیم پرتوی تنها در توصیف
می، سی لفظ آمده است)^۲. از آن جمله می گوید:

بده ساقی آن آب کوثر سرشت
کز ویش نمود روح، بوی بهشت
شراب ریاسوز هستی گداز
گدا را ز شاهان کند بی نیاز
بده ساقی آن لعل رخشان پاک
که دارد نسب از بدخشان تا ک...

و چندان از این «بده» - بسیار - بزن - بگو -
بخوان - ها در ساقی نامه ها همت که می توان
فرهنگواره ای غنی و سرشار از آفرینش های ذوقی شاعران
در این خصوص فراهم آورد. به موضوع اصلی برگردیم.

یکی از «موتیف» های مکرر در شعر حافظ، حدیث
می و مطرب است که در ضمیر خود تعبیرت و تأویلاتی
سبلیک و معنوی دارد. گاه بین مضامین آن چنان حوزه
معنایی گسترده ای دارند که تا بعضی هفتم بهم می توان
پیش راند و تازه وقتی به هدایت چراغ علم و اندیشه آنجا
برسی انگار که نرسیده ای؛ زیر روح تشنه تو در طلب
سرچشمه اصلی معنی است و دن، به آنچه یافته خشنود
نیست و رضا نمی دهد که برگردد. مگر نه نیست که
حافظ را «لسان الغیب» گفته اند؟ رمز عالم - خصوص
اسرار پنهانی - را که نمی شود به راهنمایی عقل - شناخت
هیچکاره و لایق عشق - تعجب کرد و یافت. حقیقت
اینست که ظواهر نظر قطعی در مسئله سکریتات و عوالم آن
در شعر حافظ کاری آسان نیست. زیرا، خواجۀ شیراز در
این عوالم «دو هوایی»^۳ می کند. گاه، باده باده نگوری
است و خیمای و زمانی باده متصوری. و همین را هم به
ضمیم قاطع نمی توان برید و معین کرد. مثلاً می گوید:

گل - بی رخ یار خوش نباشد
بی باده، بهار خوش نباشد
طرف چمن و طوافی بستان
بی صوت هزار خوش نباشد
- گوشم همه بر قول نی و نغمه چنگست
چشم همه بر لعل لب و گردش جامست

که ظاهر آن در هر دو صحنه، می و مطرب و یار جلوه کنند.
نه پرده ایامی در کار است و نه حجاب ایامی. منظره
خوشی است، بایستید، می خواهم بپرسم: تکلیف
«طواف» با آن ذهنیتی که ما از این اصطلاح - و نه
کلمه - داریم چه می شود. در بادی امر، شاید بتوان دلیل
آورد و گفت: حافظ اهل موسیقی و نغمه شناس تنظیم
آهنگ کلام و کلمه است. بنابراین «ط» ی کلمه
«طواف» جواب نغمه «ط» ی کلمه «طواف» است.
این قبول، ولی عهد ذهنی را که با «طواف» داریم
چه کنیم؟ مثلاً «چمن» بلا تشبیه «کعبه» است و «بلبل»
گویند شاعرهای مرسوم در حق و طواف کعبه است که
بی ذکر آن - طواف - مقبول نیست؟ و پروتا ماشاء الله!
و جای دیگر می سراید:

چه ساز بود که در برده می زد این مطرب
که رفت عمر و هنرموزم دماغ بر ز هواست
و: می بده تا دهمت آگهی از سر قضا
که به روی که شدم عاشق و از بوی که مست
یا: مطرب چه پرده ساخت که در پرده سماع
بر اهل وجد و حال، درهای و هوبست ...
و در سراسر دیوان از این تصاویر نزدیک و پرنرنگ یا
دور و محو و کم رنگ که نیست. غرض از ذکر اینهمه
مقدمه این بود که بگویم خواجۀ شیراز - بی شک - در
سرودن «ساقی نامه» که زمینه برای جلوه گیری ساقی و
مطرب بیشتر فراهم است مضمونهای حال و مقام را از
فضای بهتشی غزل به نزهتگاه آن بزم بی خلیل، همرد برده
است. اینک می پردازیم به نشان دادن قرابتها، شباهتها و
روابط مشترک لفظی - معنوی ساقی نامه حافظ با
غزلیاتش.

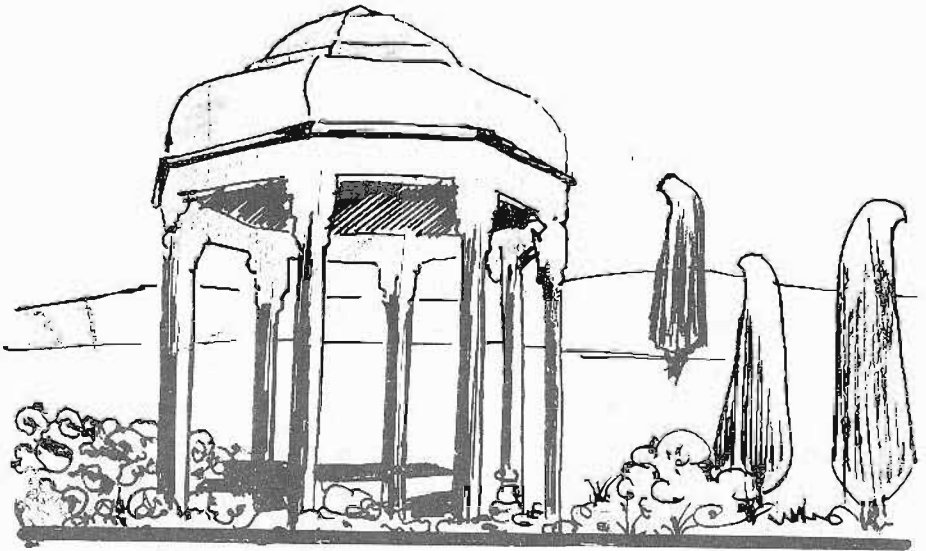
• • •

بیا ساقی آن می که حان آورد
گرامت فرایند، کمان آورد
به من ده که بس بیدن افتاده ام
وزین هر دو، بی حاصل افتاده ام
بیا ساقی ... به من ده

خطاب «بیا ساقی» و تقاضای «به من ده» که در
ساقی نامه های قبل و بعد از حافظ دیده می شود در غزلیات
حافظ نظیرها دارد با همان شیوه بیان و همان منظور که در
ساقی نامه ها معمول بوده است. بشوید:

بیا ساقی بده رطل گرانم
سقاگ الله من کاس دهساق
- بده ساقی شراب ارغوانی
به یاد نرگس جادوی فتح
- ساقی بیا که باز رخ پرده برگرفت
کار چراغ خلوتیان باز در گرفت

و زمانی دیگر چو لعلش داد کند جلوه در رخ ساقی زین
عارضش او زلفش گن می کشد، در تصویر بدیع و
چشم نوا، انعکاس من در سسای مهوش ساقی، منتظر
فر و افتادن آرام برگ لطیف زبون بر صحنه سحرآمیز
یاد می آورد...



به ساقی یک جرعه ای ز آب آتشگون که من
در میان بختگان عشق او خامه هنوز

کیخسرو - جم

من دلم «چه چو لعل من» یا «جام گیتی نما» که در
دب فرسی... مخصوصاً در تعبیرات عرفانی... به جام جم
ناچیزان یافته و در اصل از آن کیخسرو است چون به دست
زوک لعلش و نکره در حافظ می رسد از جهان پروانه و
چرا و درخشندگی بر خوردار می گردد که تمام تصویرها
نفس و نگاره های سر سبزند دیگر شاعران با تحت اسماع
خود قرار می دهند. چندان که وقتی صحبت از «جام جم» به
مدان می آمد گستر گوی است که به یاد قبول معروف
سایه دل صاحب جام جم از آن می کرد، لعلش حال آنکه
مردمان با همسوی مشهوری ساخته و مقبولی جام جم او
سعی شود. آن نام باشد آواز حافظ، شاه عراقی و گوی
بهر پرداز با جام جم همین ساخته، نگاره نگاره، دیوان
خواهد شیراز خود جام جم ملک دب و عرفان است.

حافظ، جام کیخسرو و سه بار در مجلس بزم مصعبین
پر شور و حال خود به گزینی در آورده، یکی در مجلس
بیت ما سخن بود و یک بار در این بیت به نقل از دیوان
چنانی دکتر خاوری:

خیال آب خضر بست و جام کیخسرو

به جرعه نوشی سلطان ایوانفوارس من
که اگر نفس تعبیر و سابقه اندامی - عرفانی آن
خضر، در میان نبود، جام کیخسرو در مقابل ما کشیده
و تعبیرهای «جام جم» جمیع بی نداشت.

یک جا هم در صحنه برمی سر زدن و به شنیدن
دستان پر اجرایی کین خواهی کیخسرو و در خانه
خطور سایه روشن «خوبان خلخلی» جام کیخسرو را
نشان می دهد:

گویی خوبی بردی از خوبان خلخ شادباش

جام کیخسرو طلب کافر سایاب انداختی
و حتی اگر بفرماییم که غزل، به چه عنایت سروده شده
و مخاطب مورد توجه حافظ که بر دشمن خود بیرون شد
کیست، باز هم جام کیخسرو جلوه و شأن جام جم
ندارد. ذکر نام و یاد کیخسرو و جشنش - به خوب
نوامان از پیش کنان - دور در فزونی بهین مضمون
است:

ببفتان جرعه ای بر خاک و حال اهل شوکتین

که از جشنش و کیخسرو هزاران داستان دارند

صبا از عشق من رمزی بگوا آن شه خوبان

که صد جشنش و کیخسرو غلام کمرق دارند

شماره دهم، فروردین و اردیبهشت ۱۳۸۸

به شیرازی و فیض روح قدسی

نجوی از مردم صاحب کمالش

بهر نظیر، در این بیت ساقی نامه تنها موردی است
که حافظ از ساقی منی طلب می کند که بر «کرامت» و
«کمال» من بستد. در شرحش، برای آن که از ساقی
می خواهد از لولی دیگرست و تائیدی که می باشد چیزی
دیگر.

بدن

حافظ این کلام معروف لغوی را در معانی عاشق،
آورده حافظ، نگارنده می برد که گاهی، هم معنی
«عاشق» از آن استنباط می شود و هم عاشق ننگد از دیده
خاطر فرسنگین. اما در بیت ساقی نامه - اگر بخواهیم
دقیقاً معنی کنیم - را توجه به بیت قبل که حافظ درین
کلام کمال و کرامت است و بی وجهه این دو مرتبت
احساس بی حواسی می کند و از ساقی تازی می جوید
نمی توان «بدن» را «عاشق» معنی کرد بلکه باید ننگد
و شگفتی گفت: هم بی حواسی و نه هم عشق که زیر
شمسیر عشق نفس کنان باید رفت.

بیا ساقی آن می که عکسش ز جام

به کیخسرو و جم فرستد پیام

بده تا بگویم به آواز نی

که جمشید کی بود و کاووس کی

عکس می

صفای می و لطافت چهره معشوق ساقی یا ساقی
معشوق، با یکدیگر بده ستان دارند، در جایی می بینم که
چون یاد قریح بدست گیرد و چهره اش بر آینه صافی
شراب قرار گیرد عارفان را همه در شراب مدام اندازد و
مسب هشیار دل که دست ساقی است نه دست سافر
زمره می کند که:

آن روز شوق ساعیر می خرمتم بسوخت

کاش ز عکس عارض ساقی در آن گرفت

حال

حال که در حین اصلاح بودی، خوش شدن صوفی
را گویند. در فزونی حافظ را این لفظ دو بار آمده: یک
بار به اشاره و ایهام:

را درون پرده ز زندان مست پرس

کاین حال نیست زاهد عالی مقام را

و بار دیگر به تصریح و بصره با کلمه مراد آن یعنی
وجد:

مطرب چه پرده ساخت که در پرده سماع

بر اهل وجد و حال درهای و هو بست

کرامت - کمال

با شناختی که از روحیه صوفی سبیز حافظ داریم
نباید در فزونی او دنبال کشف و کرامات و کمال
صوفیان رفت. البته الفاظ کرامت و کمال در شرحات
هست اما در معنی شعر عرف و معصوم: بزرگواری،
بخشش، جوانمردی - تمام و کمال، آراستگی و ترقی،
وقتی هم از کرامات صوفیان عصر خویش سخن به میان
می آورد - به ملزوم با آنها «شریک جرم» می شود و
می گوید:

چندان که زدم لاف کرامات و مقامات

هیچم خیر از هیچ مقامی نفرستاد

شرممان باد از این خرقه آلوده خویش

گر بدین فضل و هنر! نام کرامات بریم

وز با خرابات نشینان ز کرامات ملاف.

این بیت صافی دل آتشین زبان با وجود اینکه چند جا
از شیر زبان نالیده و زجر جیبجوی بیار و همسفری است
که خیمه زان خاک بر کند و راهی بغداد - لابد بغداد
آرمانی - شود در یک مورد هم با همشهریان بر سر لطف
آوده نشان را «صاحب کمال» دانست و گفته است:

بیا ساقی آن کیمیای فتوح
 که با گنج قارون دهد عمر نوح
 بده تا به رویت گشایند باز
 در کامرانسی و غمیر دراز

کیمیای فتوح

کیمیای فتوح، کنایه از می است که حافظ جانی دیگر آن را «مفتاح مشک گشاین» می‌داند:

ز کوی مغان رخ مگردان که آنجا
 فروشنده مفتاح مشک گشایی
 هم براس این معنی است که حافظ در غزل معروف جام جم می‌گوید:

مشکل خویش بر پیر مغان بر دم دوش
 کوبه تأبید نظر، حلّ معما می‌گرد
 دیدمش خرم و خندان قلع باده به دست
 و اندر آن آینه صد گونه تماشا می‌کرد...
 و در بیت زیرین «مشکل» را به صورت چیزی مادی و ملموس شکل می‌دهد و در ساغر میباری می‌افکند تا «حی» شود:

ز بن دایره مینا خونین جگرم می ده
 تا حل کنم این مشکل در ساغر مینایی
 حافظ در غزلیاتش فقط یک بار با «فتوح» به معنی صوفیه‌اش مواجه است که آن را هم در راه غیر ثواب و صواب خرج می‌کند، ببینید!

نذر و فتوح صومعه در وجه می‌نهیم
 دلق ربا به آب خرابیات برکشیم
 و این کار حافظ رها کردن یک تیر دو شاخه است؛ شاخه ای به سوی نذر و فتوح صوفیان که بدان ارتزاق می‌کنند متوجه است و شاخه ای دلق ربا را «آبکش» می‌کند. «دوآلله‌نیں یعنی این!

گنج قارون

گنج قارون ساعته خوبی ندارد. ولی شاعران در طول تاریخ ادب فارسی از آن در پند و اندرز مضمونهای غیرت آموز ساخته‌اند. حافظ چندین بار به سرانگ گنج قارون رفته. ۱۶ اوا مضمونی که تقریباً با بیت مورد نظر ما در ساقی نامه شباهت دارد این دو بیت است:

— ای دل آن دم که خراب از می گلگون باشی
 بی زر و گنج به صد حُمت قارون باشی
 — هنگام ننگدستی در عیش گوش و مستی
 کاین کیمیای هستی قارون کند گدا را

عمر نوح

در غزلیهای حافظ از عمر نوح خبری نیست و تنها از کشتی و طوفان نوح سخن به میان آمده است:

افشگرین ساقی‌دان و سباهکاران، عودیش معنی است
 برای بک الشکوی حافظ؛ نوبی غم انگیزی هم به حال
 پیدایی و بی حاصلی شاعر تاسف دارد و هم با مقال او
 که یاد کرد شوکت و جلال بر باد رفته، جمشید و کاووس
 و کیکسرو است. به این معامله حافظ هم توجه کنید:

مطرب کجاست تا همه محصول زهد و علم
 در کاربانگ بریط و آوازسی کنم

که جمشید کی بود و کاووس کی

حافظ که در این بیت می‌خواهد به مدد ساقی و جام
 می و آواز سی، حکایت جمشید و کی کند در چند جای
 دیگر از بین منظومات نداشتی کرده است و می‌گوید:

— که آگه است که کاووس و کی کجا رفتند
 که آگه است که چون رفت تخت جم بر باد

— بده جام می و از جم مکن یاد
 که می‌داند که جم کی بود و کی کی
 وای در بیستی دیگر با حال و هوای همین بیت ساقی نامه
 گفته است:

کی بود در زمانه وفا جام می بسیار
 تا من حکایت جم و کاووس و کی کنم
 و بست آن حکایتها و شرفها که گویند این کلام
 در باره جمشید و کاووس و... به یاد داشته و در غزلیاتش
 از آنها سخن گفته است:

— نکیه بر اختر شبگرد مکن کاین عیار
 تاج کاووس ببرد و کمر کیکسرو
 — ای حافظ از سرا و میتر شدی مدام
 جمشید نیز دور نماندی ز تخت خویش

— دل در جهان میند و زمینی سؤال کن
 از فیض جام و قصه جمشید کامگار
 — جمشید خبر حکایت جام از جهان نبرد
 ز نهار دل میند در اسباب دنیوی
 — قلع به شرط ادب گیر زانگه ترکیش
 ز کاسه سر جمشید و بهمن است و قباد

— جایی که تخت و مسند جام می‌رود به باد
 گر غم خوریم خوش نبوده که می خوریم
 — شکل هلال هر سر رفته می‌دهد نشان
 از افسر سیامک و طرف کلاه زو

— بگذر ز کبر و ناز که دیدست روزگار
 چین قبای فیض و طرف کلاه کی
 — سکوّه سلطنت و حسن کی نیانی داد
 ز تخت جم سخنی مانده است و افسر کی
 و نسام این شارب سجمیل ریشه در حدیث مفضل
 من وفایی دهر داید که از موضوعات برجسته
 ساقی نامه است.

یک - هر چه با عنوان کی - لقب شاهان کیانی - که در
 بنا مراد، کیکسرو است، در این بیت آمده:

بده جام می و از جم مکن یاد
 که می‌داند که جم کی بود و کی کی

و به دیگران، جم - کاووس و کی - (کیکسرو) را یکجا
 بر تخت مضمون نشان دهد. هر چند گفته ند و پادشاه در
 قیامی بگنجند، ولی اینجا - در افسر بی وفایی دهر - سه
 من که آفاق است صدها تن را می‌توان بر تخت شاهن
 نشاید و بعد از چند صیاحی ملایق و طریب آنها را به تخت
 نوبت سپرد.

کی بود در زمانه وفا، جام می بسیار
 تا من حکایت جم و کاووس و کی کنم

به آواز سی

سی یا نای، ساز بادی معروف است که در شعر حافظ
 همره سازهای دیگر چون بریط، عود، چنگ و سنبل
 «دق» از آن یاد شده و بجز «آواز» حافظ صدی این ساز
 را بجز، فتوح، فریاد، ناله، بانگ و نغمه نیز گفته است.
 نواز دشمن سی و چنگ و رود و بریط در غزلیات خواجده
 ز در گویند به گوش می‌رسد: مجلس بزم سادگمگاران و
 محفل خدمت یاران. هر چند خبر کرده بودند: بنواختن حورید
 زده که نغمه می‌کنند و به بانگ چنگ مغز می‌کند
 محسب نیز است، نمی‌شنیدند. و فارغ از غم و دم و
 بی پروا از زمین و زمان می‌گفتند:

ما می به بانگ چنگ نه امروز می‌خوریم
 بس دور شد که گنبد چرخ این صدا شنید
 و مخران بی ملاحظه و مدارای دیگر... و نمی‌توانستند
 صحنه این بزم بی‌وزی را پنهان کنند:

گون که از چمن آمد گل از عدم به وجود
 بنفشه در قدم او نهاد سر به سجود
 بنوش جام صبحی به ناله دف و چنگ
 بیوس غیب ساقی به نغمه تی و عود
 به دور گل هوشین بی شراب و شاهد و چنگ

که همچو دور بفا هفته‌ای بود معدود
 و گوشه ای دیگر به چنگ و دف و بریط و بی افشگر
 می‌کنند:

— ز باده خوردن پنهان ملول شد حافظ
 به بانگ بریط و نی رازش آشکاره کنم
 — من به خیال زاهدی گوشه‌نشین و طرفه آنک
 مغیبه ای ز هر طرف می‌زند به چنگ و دف
 — راز سر بسته ما بین که به دشمن گفتند
 هر زمان با دف و نی بر سر بازار دیگر
 اما در این بیت ساقی نامه، آواز سی نه برای شور و
 نشاط بخشیدن به بزم بهاری باده گماران است و نه برای
 شماره دم، فرودین و اردیبهشت ۷۲

سرشک من که ز طوفان نوح دست برد
ز لوح سینه نیارست نقش مهر تو شست

در کامرانی و عمر دراز

حافظ، در بیستی بهای کام بخشی گردون را به
خواهندگان کام و ناز گران اعلام می‌کند و می‌گوید: کام
بخشی گردون عمر در عوض دارد جهند کن که از دولت
داد عیش بستانی *
و در این بیت از عمر گذشته و مال خرج شده در غیر راه
مشتوق، دریغ می‌خورد:

فدای دوست نکردیم عمر و مال، دریغ
که کار عشق ز ما اینقدر نمی‌آید

و با توجه به سابقه دو نماد معروف عمر و دولت - خضر و
اسکندر - اندرزی حکیمانه دارد که
نه عمر خضر بماند نه ملک اسکندر
نزاع بر سر دنیسی دون مکن درویش

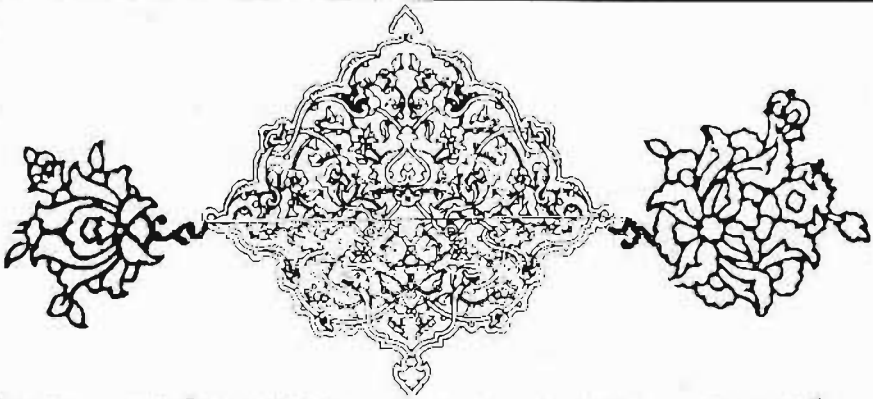
بده ساقی آن می کز جوام جم
زند لاف بینایی اندر عدم
به من ده که گردم ز تأیید جام
چو جوم آگه از سر عالم تمام

جام جم

جام جم را عرفا رمزی از دین آگاه انسان کامل یا پیر
دانسته‌اند و حافظ در یکی از معروفترین غزلیاتش (سالها)
دل طلب جام جم از ما می‌کرد) به زیباترین صورت، تعبیر
و تفسیر کرده است. این جام جم که همزاد گنبد
میناست^{۱۲}، در شعر حافظ نام و نشانه‌های دیگر هم دارد:
جام جهان بین، جام عالم بین، جام گیتی نما، جام
جهان نما^{۱۴} و محتوای همه یکی است؛ می‌معرفت و
آگاهی از راز عالم.^{۱۵}

جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد. میراث خود
- ملک زمین و دولت معرفت - را به میراث خوارگان
واگذاشت و رفت؛ سلطنت و حکومت زمین به قدرتمندان
رسید و همچنان دست به دست می‌گردد. و دولت معرفت
و خردمندی را به داناان و صاحب‌دلان داد. آنجا ملک
کیان و اینجا دیر مغان؛ یک جا پادشاه کیان حکم
می‌راند و یک جا پیرمغان. تا ببینیم سرانجام چه خواهد
بود!

این پیرمغان که همان پیرمیخانه، پیر میکده، پیر
باده فروش و... حافظ است تشنگان وادی معرفت را که
تا به اقلیم وجود اینهمه راه آمده‌اند، به زلال باده در
می‌یابند و جویندگان که از شب ظلمانی جهل و گمراهی



گذشته‌اند، وقت سحر از غصه نجات می‌یابند و به مراد
می‌رسند:

- پیرمیخانه سحر جام جهان بینم داد
واندر آن آینه از حسن تو کرد آگاهم
- سحرم هاتف میخانه به دولتخواهی
گفت باز آی که دیرینه این درگاهی
همچو جم جرعه ما کش که ز سر دوجوان
پرتو جام جهان بین دهدت آگاهی
میریدان چون به این ارض اقدس می‌رسند، بار
بگشایند آنجا ز اشتران. مقیم درگاه پیرمغان می‌شوند و
زبان حال دلمان اینست که:

بنده پیرمغانم که ز جهلم برهاند
پیر ما هر چه کند عین عنایت باشد
آن روز بدلم در معنی گشوده شد
کز ساکنان درگه پیرمغان شدم
و به دیگران هم سفارش می‌کنند که:

ز کوی مغان رخ مگردان که آنجا
فروشد مغان مشکل گشایی^{۱۶}
دم از سیر این دیر دیرینه زن
صلایی به شاهان پیشینه زن
همان منزلت این جهان خراب
که دیدست ایوان افراسیاب

کجا رای پیران لشکر کش
کجا شیده آن ترک خنجر کش
نه تنها شد ایوان و قصرش به باد
که کس دخمه نیزش ندارد به یاد
همان مرحله‌ست این بیابان دور
که گم شد در ولشکر سلم و تور
چه خوش گفت جمشید با تاج و گنج

که یک جونیرزد سرای سینج
در ابیاتی که ذکر شد حافظ ما را به فضای شاهنامه
می‌برد و شگفتا که بر زوایا توراتیان دریغ می‌خورد. راستی
چرا؟ مگر همین افراسیاب نیست که فرمان قتل سیاوش

- شاهزاده محبوب و آوارا ایرانی - را صادر می‌کند و به
فجیع‌ترین وضع می‌کشندش؟ پس چه غم که ایوان و
قصرش به باد فنا رود و گور او مشخص نباشد؟ مگر همین
سلم و تور نبودند که به طمع افزون خواهی، برادر خود
- ایرج - را ناجوانمردانه کشتند؟ چه کم که خود و
لشکر یانش درین بیابان گم شوند؟ اگر برای ذکر بیان
عبرت آموزی بود همان سخن جمشید بسنده می‌کرد؛ که
یک جونیرزد سرای سینج. یا سخن آن جهانمرد
همشهری حافظ - سعدی - را بدقت آوریم که گفت:
دنیسی آن قدر ندارد که بدو رشک برسد
ای برادر که نه محسود بماند نه محسود

دیر دیرینه

حافظ غیر از تعبیر سمبلیک «دیر مغان» که معنایی
ویژه خود دارد، ترکیبات دیر کهن، دیر رندسور، دیر
مکافات، دیر شش جهتی، دیر خراب آباد و دیر خواب با
در معنی جهان و دنیا بکار می‌برد. در بیت زیرین «دیر
کهن» را برابر «دیر دیرینه» ساقی نامه داریم:
از زبان سوسن آزاده ام آمد به گوش
کاندرین دیر کهن، کار سبکباران خوش است
حافظا ترک جهان گفتن طریق خوشدلی است
تا نپنداری که احوال جهانخواران خوش است

صلا زدن

صلا، در لغت یعنی آواز دادن کسی یا کسان را برای
اطعام یا چیزی دادن. حافظ در تمام مواردی که صلا زده،
صلای او، صلای مرستی و عشق است:
- شکفته شد گل حمرآ و گشت بلبل مست
صلای سر خوشی ای صوفیان باده پرست
- در حلقه گل و مل خوش خواند دوش بلبل
هات الصبوح هتوا یا آنها السکاری
- شهری است پر ظریفان و زهر طرف نگاری
یاران صلا ی عشق است گرمی‌کنید کاری
اما در ساقی نامه، صلابی که به شاهان پیشینه زده‌اند
دعوت به باده گساری یا اطعام نیست برای لغبارست و
انذار که قاعبتروا یا اوبی الا بصر.

شماره دهم، فروردین و اردیبهشت ۱۳۷۰

که زردشت می جویدش

رابطه معنایی و تصویری «زردشت آتش و می»

در این بیت از غزل حافظ نیز دیده می شود:

به باغ تازه کن آیین دین زردشتی

کنون که لاله برافروخت آتش نمود

آقای دکتر هروی در شرح این بیت نوشته اند: «...»

لاله از این جهت که رنگ آتش دارد و نمی میوزاند به آتش نمود تشبیه شده است. و از آیین دین زردشتی، مراد پاداه نوشیدن است چنانکه در این بیت [هم] آمده: گفتم شراب و خرقه نه آیین مذهب است - گفت این عمل به مذهب پیر مغان کنند. و در بیت [لاله به ایهام] با آتش مناسبت دارد زیرا مغان زردشتی با آیین خاصی به گرد آتش شراب می نوشیده اند.»^{۱۷}

در کیش زندان مست

زندگی، مذهب مختار حافظ است با میزرات و مشخصات خاص از آن جمله: کفرست درین مذهب خودبینی و خودرایی، عاقبت سوزی، پشت پا زدن به مصلحت اندیشی و مصلحت بینی، عاشقی و نظر بازی، بی نیازی، خوشیاشی و عیاری، کرم ورزیدن و مستی. مستی که مستش راز درون پرده را می داند.

راز درون پرده ز زندان مست پرس

کاین حال نیست زاهد عالی مقام را
و حافظ که خود شاخص ترین رند در مکتب رندی است می گوید: «ما روز از کار بیچارگی فرمودند تا جایی که در عالم هنر و ادب نیز شعر رندانه گفتنش هوس است.»

• • •

بیا ساقی آن بکر مستور مست

که اندر خرابات دارد نشست

به من ده که بدنام خواهم شدن

خراب می و جام خواهم شدن

بکر مستور مست

بکر مستور مست، صفتی است برای شراب در بگ تعبیر پارادوکسی. چنانکه «مستور» و «مست» از دو قبیله اند؛ یکی اهل صلاح و صواب و آن دیگر برعکس شهده به لایبالیگری، پیراهن چاک و غزلخوان و صراحی در دست. حافظ «مستوری و مستی» را یک بار هم در وصف چشم معشوق آورده است:

مگر چشم سیاه تو بیا موزد کار

وز نه مستوری و مستی همه کن نتواند

«بکر» صفت دخترست، دختر روز که در حلقه غزل حافظ به زیبایی و شورانگیزی جلوه گری می کند.

* یکی از «موتیف» های مکرر در شعر حافظ، حدیث می و مطرب است که در ضمیر خود تعبیرات و تاویلاتی سمبلیک و معنوی دارد.

جهان خراب

حافظ بارها از خرابی و ناپایداری جهان سخن گفته است و در عین حال انسان را به شاد زیستن در این خراب دعوت فرموده. از آن جمله می گوید:

به می عمارت دل کن که این جهان خراب

بر آن مسرت که از خاک ما بسازد خشت
یا در این رباعی:

بیا مستور مست شراب اولیستر

هر غم زده ای مست و خراب اولیستر
عالم همه سر بر بیاست و خراب

در جای خراب هم خراب اولیستر
(از چاپ دکتر خاندان)

«خراب آباد» تعبیر پارادوکسی دیگر است ازین جهان خراب، سگه ای دور و به یک روی سگه، می بنگار گرفته (خراب) و روی دیگرش زیناب (آباد) و دست قضا آن را بر بالای سرت به هوا می اندازد تا کدام روی، روی به تو کند!

من ملک بودم و فردوس برین جایم بود

آدم آورد در این دیر خراب آبادم

که کن دخمه...

شبیه است به این مضمون که در حق بهرام گور پندناه معروف ساسانی در غزلی از حافظ داریم:

کنند صید بهرامی بیفکن جام می بردار

که من پیمودم این صحرا نه بهراست و نه گورش

چه خوش گفت... / که یک جوینرزد

این گفته جمشید که حافظ از او نقل می کند گویی حاصل و نتیجه سخنان و نکته های دیگر است که در غزلیات به آن برمی خوریم:

سرود مجلس جمشید گفته اند این بود

که جام پاداه بیاور که جم نخواهد ماند

جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد

ز نهار دل میند بر اسباب دنیوی

دل در جهان میند و به مستی سؤال کن

از فیض جام و فضا جمشید کامگار

«کامگاری» که سرانجام کارش به ناکامی کشید.

و در بی ارزشی جهان که به جوی نمی لرزد این اشارات پندآموز در غزلها هست:

پدرم روضه رضوان به دو گندم بفروخت

من چرا ملک جهان را به جوی نفروشم

نعیم هر دو جهان پیش عاشقان به دوجو

که این متاع قلیل است و آن عطای حقیر

«جو» در برابر بهای چیزهای دیگر:

قلندران حقیقت به نیم جون خرنند

قبای اطلس آن را که از هنر عاریست

بهرش باش که هنگام باد استغنا

هزار خرمن طاعت به نیم جون خرنند

آسمان گو فروش این عظمت کاند عشق

خرمن مه به جوی خوشه پروین به دوجو

• • •

بیا ساقی آن آتش تابناک

که زردشت می جویدش زیر خاک

به من ده که در کیش زندان مست

چه آتش پرست و چه دنیا پرست

آتش تابناک

آتش تابناک، مضمونی است استعاری برای «شراب» به قرینه رنگ سرخ آتش و شراب و حرارت زایی آن دو. حافظ در این ابیات هم «شراب» می «آتش» خوانده است:

ساقیا یک جرعه ای زان آب آتشگون که من

در میان بختگان عشق او خامم هنوز

خرقه زهد مرا آب خرابات بسپرد

خانه عقل مرا آتش خمخانه بسوخت

ملک این منزعه دانی که نباتی ندهد

آتشی از جگر جام در املاک انداز

نخت زمرد ز دست گل به چمن

راج چون لعل آتشی در یاب

از تاب آتش می می کرد عارضش خوی

چون قطره های شبنم بر برگ گل چکیده

پیشانیات فزینگی
رتال جامع علوم انسانی

«مستور» بودن دختر رز - شراب - به قریب خم نشینی اوست و پلاسی که بر سر این خم می اندازند حجاب دوم او به حساب می آید: حجاب اول خانه نشینی این مستوره است در خانه خم و حجاب دوم پلاسی بر سر گرفتن او (حجاب اندر حجاب). مستوری از این بهتر؟ در مست بودن وی دیگر توضیح و اضحات لازم نیست. در بیت زیرین، نیم رخ مست این بکر مستور مست را می توان دید: دخترت شگرده تیز و تلخ و گلرنگ است و مست گریبایدش به سوی خانه حافظ برید

بدنام - خراب می و جام

تجاهر به بدناسی و نظاهر به مستی و خرابی - که نشان پرونی اهل علامت و مشرب قلندری است - در دیوان حافظ به کزات دیده می شود. نمونه را چند بیت نقل می کنیم:

- گر همچو من افتاده این دام شوی
ای بس که خراب باده و جام شوی
ما عاشق و مست ورنه و عالم سوزیم
با ما منشین اگر نه بدنام شوی
- ایام شبابست شراب اولیتر
با سبز خطان باده ناب اولیتر
عالم همه سر بر ریاطیت خراب
در جای خراب هم خراب اولیتر
(از دیوان فردوسی - غنی)

- گر مرید راه عشقی فکر بدنامی مکن
شیخ صنعان خرقه رهن خانه خمار داشت
- مگر گشایش حافظ در این خرابی بود
که بخشش از لاش در می مغان انداخت

بیا ساقی آن آب اندیشه سوز
که گر شبر نوشد شود بیشه سوز
بده تا روم برفلک، شیرگیر
بهم بر زخم دام این گریگ پیر

آب اندیشه سوز

مقصود از آب اندیشه سوز، می است که عقل و اندیشه را زائل می کند. این مفهوم با مضمونهای دیگر در غزلیات حافظ دیده می شود، از آن جمله در این بیتها:

- طیب عشق منم باده ده که این معجون
فراغت آرد و اندیشه خطا ببرد
- خرقه زهد مرا آب خرابات ببرد
خانه عقل مرا آتش خمخانه سوخت
- نهادم عقل را ره توشه از می
ز شهر هستیش کردم روانه

- فریب دختر رز طرفه می زند ره عقل
مباد تا به قیامت خراب طارم تا ک
- ما را به منع عقل مثرمان و می بیار
کان شحنه در ولایت ما هیچکاره نیست
بهم بر زخم دام این گریگ پیر

مشابهات این بیت را در ابیات زیرین هم می توان دریافت:

- بیا تا گل برفشانیم و می در ساغر اندازیم
فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو در اندازیم^{۱۸}
- چرخ بر هم زخم از غیر مرادم گردد
من نه آنم که زبونی کشم از چرخ زبون
- خورده ام تیر فلک باده بده تا سرمست
عقده در بند کمر ترکش جزوا فکنم

* * *

بیا ساقی آن می که حور بهشت
عبیر ملائک در آن می سرشت
بده تا بخوری در آتش کنم
شام خرد تا ابد خوش کنم

حافظ، در این بیت که نقل می شود مضمونی مخالف بیت ساقی نامه آورده و می گوید:

ز عطر حور بهشت آن زمان بر آید بوی
که خاک میگذه ما عبیر جیب کند
در بیت ساقی نامه، بوی عبیر ملائک در فنی ریخته اند تا خوشبوی شود ولی در بیت اخیر، ملائک برای عطر آگین کردن جیب و گریبان باید از خاک در میگذه، خاک عطر آغیز به تیرک برگزیند.

بوی فرح بخش باده در فدای غزلیات خواجه پیوسته به شام می رسد؛ نه شام چه بوی در پیاید.

- دل را که مرده بود حیاتی به جان رسید
تا بویی از نسیم کفش در شام رفت
- بوی جان از لب خندان قدح می شنوم
بشنوای خواجه اگر زانکه شامی داری
- ز زهد خشک ملولم کجاست باده ناب
که بوی باده مدامم دماغ، نر دارد

* * *

بده ساقی آن می که شاهی دهد
به پاکتی اودل گواهی دهد
نسیم ده مگر کردم از عیب پاک
بر آرم به عشرت سری زین مفاک

آن می که شاهی دهد

حافظ در غزلی قدرات سلطنت، آب حیات و عمر

جاودان، نظام جهان و هستی انسان را طفیل جام می دانسته و می گوید:

آن کس که به دست جام دارد
سلطانی جم تمام دارد
آبی که خضر حیات از و یافت
در میگذه جو که جام دارد
سر رشنه جان به جام بگذار
کاین رشته از و نظام دارد

و چون از حریفان دعا روی بر می تابد و رخت به میخانه می کشد، کتاب و صراحی پاکدن را پار و ندیم می گیرد:

حالیما مصلحت وقت در آن می بینم
که کشم رخت به میخانه و خوش بنشینم
جام می گیرم و از اهل ریا دور شوم
یعنی از اهل جهان پاکدنی بگریزم
صوفی را که بر صوفی صافی او عیب گرفته به طنز، عاقل می خواند و در باطن کلام غافل و بدبختش دانسته است:

میی دارم چو جان صافی که صوفی می کند عیش
خدایا هیچ عاقل را مبادا بخت بد، روزی^{۱۹}

تیم ده مگر کردم از عیب پاک

هنرهای می فراوانست! قرائت آرد و اندیشه خط
ببرد، نم کهن به می سالخورده دفع کنند و دل را از عیب
زرق و زر پاک می سازند:

- بیا ساقی که به فتوای حافظ از دل پاک
غبار زرق به فیض قدح فرو شویم
- حافظ گرت به مجلس او راه می دهند
قسی نوش و نرک زرق ز بهر خدا بگو

بر آرم به عشرت...

حافظ، در بیشتر غزلیاتش صلاحی عیش و عشرت در داده است و شاد زمینی و بهره وری از زیبایهای جهان هستی را توصیه می کند و هشدار می دهد که در کمینک عمرند قلمندان طریق. بنا بر این می گوید تا دیر نماند:
عشرت کنیم و نه به حسرت کشندمان، فردا که رحمت
جان به سرای دگر بریم، اینک، به صحنه ای از عشرت
دخواه حافظ بنگرید:

کنار آب و بای بید و طبع شعر و یاری خوش
معاشر دلبیری شیرین و ساقی گلهذاری خوش
الا ای دولتی طالع که قدر وقت می دانی
گوارا بادت این عشرت که داری روزگاری خوش
اگر همه بساط عشرت هم فراهم باشد حافظ، نگران
طیرف زمان و وقت است چه، اگر عمری نباشد عشرتی
نخواهد بود؛ دنیا پس مرگ ما چه دریا، چه سراب! و این
دولت «وقت» مثل ساز و برگ عیش و عشرت به دست

خرابم کن و گنج حکمت بین

— من که دارم در گدایی گنج سلطانی به دست
کی طمع در گردش گردون دون پرور کنم
— اگر ت سلطنت فقر ببخشند ای دل
کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی
و گدایی دو جانان به فقیر، دولت سمردی عشق عطا
می‌کنند:

— دولت عشق بین که چون از سرفقر و افتخار
گوشه تاج سلطنت می‌شکند گدای تو
— مبین حقیر، گدایان عشق را کاین قوم
شهان بی‌کمر و خسروان بی‌کلهند
— دانی که چیست دولت دیدار یار دیدن
در کوی او گدایی بر خسروی گزیدن ...

به مستی توان در اسرار سُفت
که در بیخودی راز نتوان نهفت
که حافظ چو مستانه سازد سرود
ز چرخش دهد زهره آواز رود

به مستی توان ...
در متن هم گفته اند: «مستی و راستی»، حافظ، سر
عهد از، سر قضا، سر دو جهان، راز دهر و سر روزگار را
وقتی می‌تواند بر زبان آورد که دو پیمانانه در کشد. و اهل
معنی و خلوتیان مجلس انس داند از کدام غم و با کدام
پیمانانه.

— گفستی ز سر عهد از ک نکته ای بگو
آنکه بگویمت که دو پیمانانه در کش
— می بده تا دهمت آگهی از سر قضا
که به روی که شدم عاشق و از بوی که مست
— همچو جم جرعه ما کش که ز سر دو جهان
پرتو جام جهان بین دهدت آگاهی
— بدین شکرانه می‌بوسم لب جام
که کرد آگه ز سر روزگارم

ز چرخش دهد زهره آواز رود
زهره یا ناهید را ستاره موسیقی و اهل هنر و ...
گفته اند. ^{۲۴} نوای غزلهای حافظ شیراز نه تنها زمینیان را به
وجد و شور می‌آورد که قدسیان نیز شعر او از بر
می‌کنند. ^{۲۵} زهره — چنگی فلک — رود می‌نوازد و
می‌رقصد و از تأثیر شعر خواجه و سماع زهره دیگران نیز به
رقص برمی‌خیزند:

در آسمان نه عجب گر به گفته حافظ
سرود زهره به رقص آورد مسبحا را
اینجا — بر روی زمین — حافظ از دست کردانی تیزهوش
— که هدای پیر می‌فروش باشد — جام می‌گیرد و آنجا —
در آسمان — زهره از این صحنه بزم به وجد می‌آید و بر پن

خود نشان نیست و از این بابت تشویش خاطر وجود
دارد:

— ساقیا عشرت امروز به فردا مفکن
با زدیوان قضا خط امانی به من آر
— حافظا نکیه بر ایام جو سهوست و خطا
من چرا عشرت امروز به فردا فکنم

مغاک
مغاک، گودال و زمین پست را گویند و در استعاره
نثری، مراد دنیا است. حافظ یک بار دیگر هم دنیا را به
صورت «مغاک» تصویر می‌کند و این بار قید «دام» را نیز
بر آن می‌افزاید:

نهنسی فلکی راه دیرش جهتی
چنان بست که ره نیست زیر دام مغاک

چو شد باغ روحانیان مسکنم
در اینجا چرا تخته بند نم
شرابم ده و روی دولت بین
خرابم کن و گنج حکمت بین

باغ روحانیان
باغ روحانیان، ترکیبی است استعاری در معنای
بهشت که حافظ در ابیات دیگر آن را گلشن قدس،
فردوس برین، گلشن رضوان، روضه دارالسلام، باغ خلد،
باغ نعیم خوانده است و روح را طایر آن مکان مقدس
می‌داند که در این جهان در قفس تن گرفتار آمده. پستیهای
مغاک با بیت ساقی ناهه اینهاست:

— چگونه طوف کنم در فضای عالم قدس
که در سراج ترکیب تخته بند نم
چنین قفس نه سزای چومن خوشی الحانی است
روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم
— من ملک بودم و فردوس برین جایم بود
آدم آورد در این دیر خراب آبادم
— سایه طوبی و دلجویی حور و لب حوض
به هوای سر کوی تورفت از یادم

شرابم ده و روی دولت بین
در این ابیات هم «جام می» و «دولت» قرین
بکشد:

— صبح دولت می‌دمد کوجام همچون آفتاب
فرستی زین به کجا باشد بده جام شراب
— دیدم به خواب خوش که به دستم پیاله بود
تعبیر رفت و کار به دولت حواله بود
— قندح پرکن که من در دولت عشق
جوانبخت جهانم گر چه پیرم

شماره دهم، فرودین و اردیبهشت ۷۲

حافظ اگر چه در سخن، خازن گنج حکمت است
از غم روزگار دون طبع سخن گزار کو
ذکر این گنجها هم در غزلیات خواجه آمده: گنج غم،
گنج عزت، گنج قارون، گنج عافیت، گنج طرب، گنج
زهر، گنج حضور، گنج سعادت، گنج رون، گنج مراد،
گنج سلطانی، گنج حسن بی پایان دوست، گنج غم
عشق، گنج مقصود، گنج دنیا. ^{۲۶}

من آنم که چون جام گیرم به دست
بینم در آن آینه هر چه هست
به مستی دم پادشاهی زلم
دم خسروی در گدایی زلم

جام — آینه
تشبیه جام من به آینه با مضمونهای عرفانی و شاعرانه
در غزلیات حافظ هم هست. پیر معانی را می‌بیند — حرم و
خندان — قندح باده به دست دارد و در آن آینه صد گونه
اسرار غیب را تماشا می‌کند. آینه جام — هدیه پیر معانی —
را در دست حافظ می‌بیند که حسن دوست در آن متجلی
است. ^{۲۷} خواجه، آینه جام را فرا روی دیدگان اهل
بصیرت می‌گیرد و می‌گوید:

ببین در آینه جام نقشبندی غیب
که کسی به یاد ندارد چنین عجب زنی
گاه، این آینه، کتاب تاریخ می‌شود تاریخ غیرت آموز!
آینه سکندر جام می است بنگر
تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا
حافظ، چهره مقصود را هم در قندح آینه کردار می‌جوید:

روزگار است که دل چهره مقصود کجاست
ساقیا آن قندح آینه کردار بیار ^{۲۸}
به مستی دم پادشاهی زلم

خواجه شیراز، در غزلیاتش فقر و سلطنت یا پادشاهی
و گدایی را — بارها — برابر می‌آورد و فخر را که فخر
در پیش است بر تاج و تخت زوال پذیر پادشاهی ترجیح
می‌دهد:

— درویشم و گدا و برابر نمی‌کنم
پشمین کلاه خوش به صد تاج خسروی

زبان، نوش یاد می‌گوید... و به شاعر شیرین سخن ظهیر ارادت می‌کند:

ز چنگ زهره شنیدم که صبحدم می‌گفت
غلام حافظ خوش لهجه خوش آوازم
حافظ در مصرع «ز چرخش دهد زهره آواز رود» با حسن تقدسی هنرمندانه از «ساقی نامه» به «معنی نامه» می‌پرد زد و در آن به شبیدن گلبانگ رود و خسروانی سرود فرا می‌خواند.

معنی کجایی به گلبانگ رود
به یاد آور آن خسروانی سرود
که تا وجد را کارسازی کنم
به رقص آیم و خرقه بازی کنم

معنی کجایی...

توجه در «معنی نامه» اش به شیوه «ساقی» نامه، معنی را به بزم خود دعوت می‌کند تا «مطرب و می» هر دو مهیا باشند. لفظ «معنی» فقط یک بار در غزلیات حافظ بکار رفته و ظاهراً بدین منظور که کلام مقدس «هوالغنی» را از او بشنود. در ابیات زیرین از بیت دوم به بعد، مطرب جانشین معنی است و نقش او را کارسازی می‌کند و در توسعه معنی، هم می‌نوازد و هم می‌خواند.

— ساقی به بی‌نیازی زندان که می‌بده
تا بشنوی ز صوت معنی «هوالغنی»
— دلم از پرده بشد حافظ خوش لهجه کجاست
تا به قول و غزلش ساز و نوایی بکنیم
— مطرب کجاست تا همه محصول زهد و علم
در کاربانگ بریط و آوازی کنم
— دلم ز پرده بیرون شد کجایی ای مطرب
بنال هان که ازین پرده کار ما بنواست
— ساقی به نور باده برافروز جام ما
مطرب بگو که کار جهان شد به کام ما

گلبانگ رود

سرای معنی گلبانگ، در کتاب اربعمند «حافظ و موسیقی» چنین نوشته‌اند: «گلبانگ را به ظاهر از نظر دستور زبان فارسی ترکیبی اضافی از مقوله حافظه مقلوب (بانگ گن) و مفید معنی سببیت (بانگ گن) که بهیچ برای گل و در عشق تنگ سر می‌دهد) می‌توان گرفت.» بعد از این تعریف، معنی گوناگون دیگری را ذکر شده آورده است.^{۱۹}

گلبانگ رود به معنی آواز رود همین یک بار در شعر حافظ آمده و گلبانگ‌های دیگر که فضایی قدسی شعر حافظ را پر کرده: گلبانگ ریاض (در غزلی از چاب دکتر

خانداری) گلبانگ عاشقانه، گلبانگ عشق، گلبانگ جوان عراقی، گلبانگ سربلندی، گلبانگ پهلوی، گلبانگ دل افکاران.

خسروانی سرود

نوشته شد که «سرود خسروانی» از ابتدایات باربد است و حافظ از معنی آهنگی را خواسته که یاد باربد و خسرو پرویز را در بزم خود زنده کند:

معنی نوایی به گلبانگ رود
بگویی و بزن خسروانی سرود
زوان بزرگان ز خود شاد کن
ز پرویز و از باربد یاد کن
و در دو بیت بعد ممدوح نمود شاه مظفری را بهین میوه خسروانی درخت خطاب می‌کند.

که تا وجد را... خرقه بازی کنم

خرقه بازی کردن: با خرقه دست افشانی و پایکوبی کردن در حالت وجد و حال. این معنی از فرهنگ «آنتراچ» است که برای شاهده، بیت حافظ از معنی نامه را بدین صورت نقل می‌کند:

معنی ز اشعار من این غزل
به آهنگ چنگ اندر آور عمل
که تا وجد را کارسازی کنم
به رقص آیم و خرقه بازی کنم

در غزلهای حافظ از رسم «خرقه بازی» در سماع دیگری به میان نیامده ولی بیت زیرین با همان معنوی و مقصود، شبیه بیت ساقی نامه تواند بود:

بفشان زلف و صوفی را به پا بازی و رقص آور
که از هر رقعه دلکش هزاران بت بفشانی
مصرع دوم این بیت ذهن و خاطر حافظ خون را به این بیت دیگر می‌کشاند:
خدا زان خرقه بپراست صد بار
که صد بت باشدش در آستینی

سرفتنه دارد دگر روزگار

من و مستی و فتنه چشم یار
یکی تیغ داند زدن روزگار
یکی را قلمزنی کند روزگار

من و مستی و فتنه چشم یار

فته گری چشم معسوق و فتنه شان عاشق بر چشمان یار در ابیات غزلی زیرین هم دیده می‌شود:
— به یک کرشمه که نرگس به خود فروشی کرد
فریب چشم تو صد فتنه در جهان انداخت

— از آن زمان که فتنه چشمت به من رسید
ایمن ز سرفتنه آخر زمان شد
— چشمی که نه فتنه تو باشد
در گوهر اشک غرق خون باد

یکی تیغ داند زدن... قلمزنی کند روزگار

در غزلهای حافظ چنین مضمونی نیست. فقط در قصیده‌ای که از برای شاه شیخ ابوالفتح سروده از این بیت می‌توان یاد کرد:

چو جای جنگ نبیند به جام یا زد دست
چو وقت کار بود تیغ جان ستان گیرد
ظواهر بیت ساقی نامه باید از مضمون این مصرع بوستان سعدی اقتباس شده باشد.

هر آنکو قلم را نوزید و تیغ
بر او گر بمیرد مگسوی دروغ

معنی نوای طرب ساز کن

به قول و غزل قصه آغاز کن
که با رنغم بر زمین دوخت پای
به ضرب اصولم بر آرز جای

معنی نوای... به قول و غزل

در غزلهای حافظ ابیاتی که مستقماً و عیباً با بیان مورد نظر در ساقی نامه هم معنی باشد نیامده است. ولی اصطلاحات موسیقایی و مضمون کلی این دو بیت ساقی نامه جدا جدا در بیتهای زیرین هست:

— مطرب عشق عجب ساز و نوایی دارد
نقش هر رنغمه که زد راه به جایی دار
— برگ نوا تبه شد و ساز طرب نماند
ای چنگ ناله برکتش و ای دف خروش کن
— دلم از پرده بشد حافظ خوش لهجه کجاست
تا به قول و غزلش ساز و نوایی بکنیم
— تا مطربان ز شوق متش آگهی دهند
قول و غزل به ساز و نوای فرسختن
— چه راه می‌زد این مطرب مقام شناس
که در میان غزل قول آشنا آورد

به ضرب اصولم...

ضرب اصول، رنگی است در دستگاه شور^{۲۰} در بین زیرین از غزل حافظ به‌طور بکار رفته است:
اگر به کوی تو باشد مرا مجال وصول
رسد به دولت وصلت نوای من به اصلا

شماره دهم، فروردین و اردیبهشت

— بردم از ره دل حافظ به دف و چنگ و غزل
تا جزای من بدنام چه خواهد بودن
— من به خیالی زاهدی گوشه نشین و طرفه آنک
مغیچه ای زهر طرف می زندم به چنگ و دف

قصه روشن

قصه روشن، یعنی حکایت آشکاره موضوع واضح و روشن. «قصه فاش» در این بیت به همین معنی است:
طمع خام بین که قصه فاش
از رفیقان نهفتنم هوس است

و گر نرد مغ آتشی می زند
ندانم چراغ که برمی کند

چراغ سرکردن: چراغ روشن کردن، برافروختن چراغ^{۳۳}. در این دوبیت نیز «بر کردن» به همین معنی است:

— درونها تیره شد باشد که از غیب
چراغی بر کند خلوت نشینی
— سناره شب هجران نمی فشانند نور
به بام قصر بر آو چراغ مه برکن

در این خونفشان عرصه رستخیز

تو خون صراحی و ساغر بریز
حافظ در زمانه پرتوپی زندگی می کند که سنجیق فلک سنگ فتنه می بارد خون دل می خورد و هر صبح و شام از غصه، آه خون فشان می زند. سپهر بر شده را پرویزی خونفشان می بیند که نو آن سر کسری و تاج پرویز بر زمین نابودی و نیستی فرو می ریزد:

— دانم سر آرد غصه را، رنگین بر آرد قصه را
ابن آه خون افشان که من هر صبح و شامی می زندم
— سپهر بر شده پرویز نی است خون افشان
که ریزه اش سر کسری و تاج پرویز است

خون صراحی و ساغر

کتابه از شراب است به قورینه رنگ سرج. دیگران در عرصه حیات و کشمکشهای زندگی بر سر کعب جاه و مقام، خون کسان می ریزند، تو خون رزان در ساغر بریز. در ایات زیرین به خون خم و صراحی که هر دو خون دندند اشاره شده:

— در آستین مرقع، بیاله بنهان کن
که همچو چشم صراحی زمانه خونریز است
— بسا وز غبن این سالوسیان بین
صراحی خون دل و بریط خروشان

ناهید چنگی

در غزلهای خواجه، نواختن سازهای خود، برده، ارغنون و چنگ به زهره که همان ناهید باشد نسبت داده شده. نمونه اش «زهره چنگی» است در این بیت:
بیاور می که نتوان شد ز فکر آسمان ایمن
ز لعب زهره چنگی و مریخ سلحشور شد

رقص زهره — غزل سربازی ناهید:

— ... وانگهم در داد جامی کز فروغش بر فلک
زهره در رقص آمد و بریط زنان می گفت نوش
— غزل سربازی ناهید صرفه ای نبرد
در آن مقام که حافظ بر آورد آواز

رهی زن که صوفی به حالت رود
به مستی وصلش حوالت رود

رهی زن که...

زه زاره در اصطلاح موسیقی به معنای لحن، مقام، آهنگ، گوشه و نغمه است^{۳۴}. در ایات غزلی حافظ چند بار این اصطلاح تکرار شده:

— گرا زین دست زند مطرب مجلس ره عشق
شعر حافظ ببرد وقت سماع از هوشم
— سافی به دست باش که غم در کمین هاست
مطرب نگاه دار همین ره که می زنی
— مزدگانی بده ای دل که دگر مطرب عشق
راه ستانه زد و چاره مخموری کرد

صوفی به حالت رود

بیتی که عیناً با بیت ساقی نامه یکی باشد در غزلهای لسان الغیب نیست ولی مصرع اول بیت زیرین با بیت ساقی نامه در رقص و حالت صوفی، مشابه تواند بود:
چون صوفیان به حالت و رقصند مقندا
ما نیز هم به شعبده دستی بر آوریم

مغتی دف و چنگ را سازده

به آیین خوش نغمه آوازده
فریب جهان قصه روشن است
بین تا چه زاید شب آستن است

مغتی دف و چنگ...

دنه و چنگ، در غزلهای حافظ همواره می کنند:
— من که شبها ره تقوی زده ام با دف و چنگ
این زمان سر به ره آرم چه حکایت باشد
— بنوش جام صبوحی به ناله دف و چنگ
بسوس غیب سافی به نغمه تی و عود

روان بزرگان ز خود شاد کن
ز پرویز و از باربد یاد کن
حافظ، دوبار در غزلیاتش به نام — از پرویز یاد می کند:

— سپهر بر شده پرویز نی است خون افشان
که ریزه اش سر کسری و تاج پرویز است
— حافظ از حشمت پرویز دگر قصه مخوان
که لبش جرعه کش خسرو شیرین من است
و چنین بار به لقب «خسرو» یا «فریده» (شیرین) در حالت ایهام:

بارب اندر دل آن خسرو شیرین انداز
شاه شمشاد قدان خسرو شیرین دهنان
ای خسرو خوبان که توشیرین جهانی و...

مغتی از آن پرده نقشی بیار
بین تا چه گفت از درون پرده دار^{۳۵}
در این بیت، پرده به معنی لحن، آهنگ، نغمه و مقام است و یا توجه به کلمه «نقش» نقش ایهام آن را هم در نظر باید گرفت. نقش و پرده در بیت زیرین نیز هست و البته نه در معنای بیت یاد شده از ساقی نامه:

هر دم از روی تو نقشی زندم راه خیال
با که گویم که در این پرده چها می بینم
در غزلیات حافظ، بیتهایی داریم که علاوه بر معنای صلاحي «پرده» در موسیقی، به ایهام کلمه نیز توجه شده است:

— چه ساز بود که در پرده می زد این مطرب
که رفت عمر و هنوزم دماغ پر ز هواس
— پرده مطربم از دست برون خواهد برد
آه اگر زانکه در این پرده نباشد بارم
— چه ره بود اینک که زد در پرده مطرب
که می رقصند با هم مست و هشیار
— بزن در پرده چنگ ای ماه مطرب
زکش بخراش تا بخروشم از وی
— چنگ در پرده همین می دهدت بند ولی
و غلت آنگاه کند سود که قابل باشی

چنان برکش آواز خنیاگری
که ناهید چنگی به رقص آوری

برکشیدن آواز

برکشیدن آواز، در غزل حافظ به صورت «نغمه برکشیدن» و «ناله برکشیدن» آمده است:
برکش ای مرغ چمن نغمه داوودی باز
که سلمان گل از باد هوا باز آمد
— برگ نوا نیه شد و ساز طرب نماند
ای چنگ ناله برکش ای دف خروش کن

— یارب چه غمزه کرد صراحی که خون خم
 با نعره های قلقلش اندر گلوبیت
 ساغر یاقوت ذام و ساغر لاله گون — به رنگ خون — نیز در
 بزم حافظ، جلوه می کند:

— بیار ساغریاقوت و دز فیض خوشاب
 حسود گو کرم آصفی بین و بمبر
 — نگشاید دلم چو غنچه اگر
 ساغر لاله گون نیوید باز

مآخذ و حواشی

- ۱ — نکت نامه دهخدا، ج ۵، ص ۱۵۶.
- ۲ — تذکره میخانه، ۵۰ و کلمات شیخ فخرالدین ابراهیم عمری، ۱۳۴.
- ۳ — دیوان سلطان ماوچی، ۳۳۱.
- ۴ — مقصود تذکره میخانه و ذیل آن تذکره میخانه است. هر دو به اهتمام احمد گلچین معانی.
- ۵ — میخانه دانشگاه ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی، ص ۱۲ ش ۳ ص ۵۷۱ مقاله سامی نامه در ادب فارسی به قلم غلامرضا زری جام.
- ۶ — تذکره میخانه، ۱۳۳ — ۱۴۰.
- ۷ — تعبیر از شیخ اجل سعیدی است که گفته:

خلق گویند برودل به هوای دگری ده
نکنم خاصه در ایام اتابک دو هوایی
 و به مزاج باید گفت که در ایام مراز زلمین و هر امیر مبارزی از نوع «مجنوب» دو هوایی که سهل است چند هوایی هم عیب نیست.
 ۸ — تعریف رسمی تر آن را چنین نوشته اند: «از نظر عرفی هر چه به محض موهبت بر دهن سالک راه حقیقت از جهات خلق وارد می شود می نامند سالک و بد ظهور آن صفات نفس زانی می گردد آن را حال می نامند و چون حال دائمی شد و ملکه سالک گشت مقام می خوانند و سالخوره حال، معنی می آید که وارد بد می شود بدون نعمت و ایجاب از قبیل «لرب، جزاء، قبض، شوق، بری و غیره...» فرهنگ علوم معنی «تصف سید جعفر سجادی»، ۲۱۰ — ۲۱۱.

- ۹ — آب و هوای فارس عجب سفله پرورست
 کوه رهری که خیمه ازین خاک برکنم
 ره نبردیم به مقصود خود اندر شیراز
 خرم آن روز که حافظ ره بغداد کنند
 سخندان و خوشخوانی نمی ورزند در شیراز
 بی حافظ که نا خود را به ملک دیگر اندازیم
- ۱۰ — تعریفات از کلام وائسلی، حافظ گفته م که می فرماید:
 چو کلف باده کند جلوه درخ سافی
 ز عاشقان به سرود و تبرانه باد آرید
 چو انگناب می از منری پالنه برآید
 زیباغ عارض سانی هزار لانه برآید
 می نماید عکس می در رنگ روی مهوش
 همچو برگ ارغوان بر صفحه نسرین غریب
- ۱۱ — چو آب فرویزی — عشق ز خیال آب حضور است و حدم
 می کند...
- ۱۲ — الف، زری زری می آید چون چو گل در بزم مدار که عقل کل
 به صفت عیب مهم دارد

چو گل گر خرده ای داری خدا را صرف عشرت کن
 که قارون را غنطها داد سودای زانودی
 احوال گنج قارون کاتام داد بر باد
 در گوش دل گل فرو خوان تا ز زنهان ندارد
 ب — گنج قارون از گدا

ز بخودی طلب بار می کند حافظ
 چو مفلسی که طلبکار گنج قارونست
 من که ره بر دم به گنج حسن بی پایان دوست
 صد گدای همچو خود را بعد ازین قارون کنم
 گنج قارون که فرو می رود از قهر هنوز
 خوانده باشی که هم از غیرت در و پسانت
 ۱۳ — گفته این جام جهان بین به تو کی داد حکیم
 گفت آن روز که این گنبد مینا می کرد
 ۱۴ — حافظ که هوس می کندش جام جهان بین
 گوهر نظر آصف جمتید مکان باش
 — باده نوش از جام عالم بین که بر اورنگ جم
 شاهد مقصود را از رخ، نقاب انداختی
 — گرت هواس که چون جم به سر غیب رسی
 بیما و همدم جام جهان نما می باش
 — گنج در آستین و کیمه نهی
 جام گیتی نسا و خاک رهیم و...
 ۱۵ — آن کس که به دست جاه دارد
 سلف سانی جم تمام دارد
 ای که در کوی خرابات مفا می داری
 جم وقت خودی اردست به جامی داری

و گاهی هم از این شراب را ز گشای بطور مطلق یاد می کنند:
 گفستی ز سر عهد از یک سخن بگو
 آنگه بگوینت که دو بیخانه در کشم
 — بدین شکرانه می بسیم لب جام
 که کرد آنگه ز سر روزگارم
 — می بده نادم آگهی از سر قضا
 که به روی که شدم عاشق و از بسوی که دست
 ۱۶ — و: به کوی میکده هر سالکی که ره دانست
 دوی دگر زدن تدبیشه تنه دانست
 بر آستانه میخانه هر که بافت رهی
 ز فیض جام جم اسرار خائفه دانست
 (و این جمله آن خنک معهود نیست که می بود بی مهری حافظ قرار
 گرفته، صورتی صافی «عالم هستی» را خنک و «خداوند» را پیر و
 «مندگان» را به رزم، سر به می زند).

هر آنکه را ز دو عالم ز خط ساغر خواند
 زمزم جام جم از نقش خاک ره دانست

۱۷ — شرح نزهات حافظ، نوشته دکتر حبیبی هروی ۱۳۶۳.
 ۱۸ — عیون هم قیل از حافظ چمن آرزوی داشته است:
 گر در فلک دست بدی چون یزدان
 برداشتمی من لبین فلک را ز میان
 از نولک دگر چنان ساختنمی
 کاآباد به کما دن رسیدی آسمان

- ۱۹ — توضیح آقای دکتر هروی در مورد «سیرجه» معتقد است،
 نوشته اند: «استاد میبوی در حافظ خود کنار این بیت نوشته است
 «عشر چه» و توضیح اشاره میبوی است: «عشر چه یک شی زین
 است از جنس ملامت به شکل قوی کوچیک فارسی که زبان را زنجیر

به گردن می آویزند و هنوز در نواحی ما (گورگان) در خانه های
 قدیمی موجود است. از نام این شی زین می بینیم که
 در ایام گذشته مواد معطر مثل مشک و صبر و صیبر در این جنه
 می کرده اند تا علاوه بر بوی خوش نیز داشته باشند...»

شرح نزهات حافظ ۱۳۶۳
 ۲۰ — در این بیت هم «عقل» بی که می گوید از روی و آنچه و بنا
 نیست. در دفع بوی «دیوانه» و «عقل» از آن به نام «خل منیر»
 طبیعت می رسد.

ناصر جم گفت که جز غم چه هنر دارد عشق
 گفتم ای خواجه عاقل هنری بهتر ازین
 ۲۱ — بین گنجها را از (دو زنهانی حافظ) برگرفته به که گنبد
 دیوان حافظ است.

۲۲ — مشکل خویش بر پیر مغان بر دم دوش
 کوبه تأیید نظر حل معما می کرد
 دیدمش خرم و خندان فدح باده به دست
 و اندر آن آینه صد گونه نسا می کرد
 — پیر میخانه محرام جهان بیوم داد
 و اندر آن آینه از حسن تو کرد آنگاهم

۲۳ — از پیران تصویران که حافظ از آنجا جام نقش زده در این
 بیت آمده:

عکس روی نوجودر آینه جام افتاد
 عارف از خنده می در طمع خام افتاد
 حسن روی سویه یک جلوه که در آینه کرد
 این همه نفسی در آینه او هام افتاد
 این همه عکس می و نقش نگاری که نمود
 یک فروغ رخ ساقیست که در جام افتاد

۲۴ — برای اطلاعات بیشتر رگ، حافظ و موسیقی، ج ۳، ۱۳۱ —
 ۱۳۶ و فرهنگ سلیبر و اشارات داستانی در ادبیات فارسی، ج ۱، الف
 دکتر محمد جعفر ساجدی، ۲۳۱ — ۲۳۴.

۲۵ — وقت صبح از عرش می آمد خروشی غفل گفت
 قدسیان گویی که سر حافظ از بر می کشد

۲۶ — دوش با من گفت پنهان کار دانی نیز هست
 و ز شما پنهان نباید کرد سراسر فریض
 گفت آسمان گیسو بر خود کارها گر روی طبع
 سخت می گردد جهان بر مردمان سخت کوش

و انگهم در داد جامی کز فروغش در فلک
 زهره در رقص آمد و بر بطر زان می گفت نیز

۲۷ — رگ، حافظ و موسیقی، ۱۶۹ — ۱۸۲.

۲۸ — به نقل از «نغمه دهخدا» (ص ۱۵۳، ضمیمه)، ۱۵۳.

۲۹ — برای اطلاعات بیشتر رگ، حافظ و موسیقی، ۱۵۶ — ۱۵۷.

۳۰ — برای معانی این بیت رگ، حافظ و موسیقی، ۱۶۳ — ۱۶۴.

۳۱ — حافظ و موسیقی، ۱۱۹ — ۱۲۲.

۳۲ — سر آمد در ویش روشن نهاد
 بسگفت این زدن روشنایی دهان
 شب از لرزش فطره چندی چکیده
 شعر دیده بر کرد و عقاله بنید

حکایت به شهر اندر افتاد و جوش
 که آن بی بصر دیده بر کسر دین
 یوسف سلیمان
 در نگارنوس بحیثیاری «نص بر گردان» به معنی آتش روشن کرد.
 است